



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۴

سما ع چیست؟ ز پنهانیان^(۱) دل پیغام
دل غریب بیابد ز نامه شان آرام

شکفته گردد از این باد شاخه‌های خرد
گشاده گردد ازین زخمه در وجود مسام^(۲)

سحر رسد ز ندای خروس روحانی^(۳)
ظفر رسد ز صدای نقاره^(۴) بهرام^(۵)

عصیر^(۶) جان به خُم جسم تیر می انداخت^(۷)
چو دف شنید برآرد کفی نشان قوام

حلاوتی عجبی در بدن پدید آمد
که از نی و لب مطرب شکر رسید به کام

هزار گزدم^(۸) غم را کنون ببین کُشته
هزار دور فرح بین میان ما بی‌جام

فُسون رُقیه^(۹) گزدم نویس، عید رسید
که هست رُقیه گزدم به کوی عشق مدام

ز هر طرف بجهد بی‌قرار یعقوبی
که بوی پیرهن یوسفی بیافت مشام

چو جان ما ز نَفَخْتُ است فیه من رُوحی*^(۱۰)
روا بود که نَفَخْتُش بود شراب و طعام

چو حشر جمله خلائق به نفخ خواهد بود
ز ذوق زمزمه بجهد مردگان ز منام^(۱۱)

که خاک بر سر جان کسی که افسرده‌ست
اثر نگیرد از آن نَفَخ و کم بود ز اعدام^(۱۲)

تن و دلی که بنوشید از این رَحِیق^(۱۳) حلال
بر آتش غم هجران حرام گشت حرام

جمال صورت غیبی ز وصف بیرون است
هزار دیده روشن به وام خواه، به وام

درون توست یکی مه کز آسمان خورشید
ندا همی‌کنندش کای مَنّت غلام غلام

ز جیب^(۱۴) خویش بجو مه چو موسی عمران
نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

سماع گرم کن و خاطر خران کم جو
که جان جان سماعی و رونق ایام

زبان خود بفروشم هزار گوش خرم
که رفت بر سر منبر خطیب شه‌کلام^(۱۵)

* قرآن کریم، سوره حجر(۱۵)، آیه ۲۹

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

چون آفرینش او را به پایان بردم، و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۷

یک چند رندند این طرف در ظل^(۱۶) دل پنهان شده
و آن آفتاب از سقف دل بر جانیشان تابان شده

هر نجم^(۱۷) ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده
خورشید و اختر پیششان چون ذره سرگردان شده

آن عقل و دل گم کردگان جان سوی کیوان بردگان
بی‌چتر و سَنَجَق^(۱۸) هر یکی کیخسرو و سلطان شده

بسیار مرکب کشته‌ای گرد جهان برگشته‌ای
در جان سفر کن درنگر قومی سراسر جان شده

با این عطای^(۱۹) ایزدی با این جمال و شاهی
فرمان پرستان را نگر مُسْتَعْرِق^(۲۰) فرمان شده

چون آینه آن سینه شان آن سینه بی‌کینه شان
دلشان چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده

از هیهی و هیهایشان^(۳۱) وز لعل شکرخایشان^(۳۲)
نقل و شراب و آن دگر در شهر ما ارزان شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

فرجه^(۳۳) صندوق نو نو مُسکُرسِت^(۳۴)
در نیابد کو به صندوق اندرست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۵۵

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت، و یقین دانستن که اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۸

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱)

آیا سینه ات را [به نوری از سوی خود] نگشاده ایم؟

وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ (۲)

و بار سنگین را از تو فرو ننهاده ایم؟

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳)

همان بار گرانی که پشتت را شکسته بود.

وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ (۴)

و آوازه ات را بلند داشتیم.

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۵)

پس بی تردید با هر دشواری آسانی است.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶)

[آری] بی تردید با هر دشواری آسانی است.

فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ (۷)

پس چون بیاسودی، بکوش

وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸)

و مشتاقانه به سوی پروردگارت رو آور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۵۵

عبرت ست آن قصه ای جان مر تو را
تا که راضی باشی از حکم خدا

تا که زیرک باشی ای نیکو گمان
چون ببینی واقعهٔ بد ناگهان

دیگران گردند زرد از بیم آن
تو چو گل خندان، گه سود و زیان

ز آنکه گل گر برگ برگش می‌کنی
خنده نگذارد، نگرده مُنْتَنی^(۳۵)

گوید: از خاری چرا افتم به غم؟
خنده را من خود ز خار آورده‌ام

هرچه از تو یاوه گردد از قضا
تو یقین دان که خریدت از بلا^(۳۶)

ما التَّصَوُّفُ؟ قَالَ: وَجْدَانُ الْفَرْحِ
فِي الْفُؤَادِ عِنْدَ اِتْيَانِ التَّرْحِ

از یکی از مشایخ طریقت پرسیدند: تصوف چیست؟ جواب داد: شادی یافتن در قلب به هنگام هجوم غم و اندوه.

آن عقابش^(۳۷) را عقابی دان که او
در ربود آن موزه را ز آن نیکخو

تا رهند پاش را از زخم مار
ای خُنْک^(۳۸) عقلی که باشد بی غبار

گفت: لَا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ**
 إِنَّ آتَى السَّرْحَانَ وَ أَرْدَى شَاتِكُمْ

حق تعالی فرمود: بر آنچه از دست داده اید اندوهگین مباشید،
 اگرچه گرگ (و یا شیر) بیاید و گوسفندانان را هلاک کند.

کان بلا، دفع بلاهای بزرگ
 و آن زیان، منع زیان های سترگ^(۲۹)

** قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ۗ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ

تا بر آنچه از دست شما رفت، تأسف نخورید، و بر آنچه به شما عطا کرده است، شادمان و دلخوش نشوید و خدا
 هیچ گردنکش خودستا را [که به نعمت ها مغرور شده است] دوست ندارد.

- (۱) پنهانان: غیبیان، پنهان شدگان در فضای یکتایی
 (۲) مَسَام: جمع مَسَم، سوراخ هایی که در پوست بدن است.
 (۳) خروس روحانی: خروس عرش، خروس افسانه ای که بر بالای عرش قرار دارد و پیش از صبح اول او بانگ کند و به تبع از خروسان زمین در آواز آید
 (۴) نَقَّارَه: نوعی طبل که با دو چوب باریک نواخته می‌شود
 (۵) بهرام: مریخ که جنگجوی فلک است
 (۶) عَصِير: شیر، شراب
 (۷) تیر می انداخت: سخت به جوش آمدن چنانکه قطرات مایع جوشان به خارج پرتاب شود و بیرون پرد. شراب و سرکه هم در حال تخمیر به جوش می آید و تیر می اندازد.
 (۸) کَرْدِم: کژدم، عقرب
 (۹) رَقِیْه: دعا، تعویذ
 (۱۰) نَفَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در آن دمیدم، نفخ روح در قالب انسان است.
 (۱۱) مَنَام: خواب، جای خواب
 (۱۲) أَعْدَام: جمع عَدَم، نابوده ها
 (۱۳) رَحِيق: باده، شراب
 (۱۴) جِيب: گریبان
 (۱۵) شَهْدَكَلَام: شیرین گفتار
 (۱۶) ظِل: سایه
 (۱۷) نَجْم: ستاره، کوکب، جمع: نجوم
 (۱۸) سَنَجِق: عَلم، پرچم، بیرق، لوا
 (۱۹) عطا: بخشش
 (۲۰) مُسْتَعْرِق: غرق شونده، فرورونده
 (۲۱) هیبه و هیهای: سر و صدای شادی
 (۲۲) لعل شکرخا: لب پر شکر، سخن های شیرین و خردمندانه
 (۲۳) فُرْجَه: شکاف و گشادگی میان دو چیز، جمع: فُرَج
 (۲۴) مُسْتَكِر: مستی آور
 (۲۵) مَثْنِي: خمیده، دوتا
 (۲۶) خریدت از بلا: تو را از بلا و محنت حفظ کرده است
 (۲۷) عقاب: کبفر، سزای گناه و کار بد کسی را دادن، جزای کردار بد، عذاب
 (۲۸) خُك: خوشا به حال...
 (۲۹) سترگ: بزرگ، عظیم